



یدالله قائم پناه

داستان سیاوش از منظر عرفان

داستان سیاوش در ظاهر هیچ نیست الا جنگ میان زشت و زیبا، حسن و قبح، نیک و بد، خیر و شر، عقل و جهل که رستم، سیاوش، پیران و همفکرانشان شاخص‌ترین نمادهای نیکی و خیر و... عقل‌اند، و افراسیاب، گرسیوز، سودابه و هم‌نظرانشان بارزترین نماد زشتی و شر و... جهل‌اند. اما اگر قائل به رمزی بودن این داستان شویم و باطنی برای داستان مذکور در نظر بگیریم و چون مولانا بر این باور راستین باشیم که

هست اندر باطن هر قصه‌ای
خرده‌بینان راز معنی حصه‌ای

و با این باور اگر صورت افسانه را بشنویم و دانه را از کاه جدا کنیم می‌توانیم مطمئن باشیم که یکی دیگر از داستانهای شاهنامه که از تاب عرفانی برخوردار است داستان سیاوش می‌باشد.

چنان که پیش از این در داستان رستم و سهراب بیان شده که سهراب نماد نفس اماره رستم است، سهرابی که لبریز از غرور و سرکشی و جاه‌جویی بود، فرزندی که با مادر به درشتی سخن می‌گفت و نشان پدر می‌جست، سهرابی که قصد نابودی افراسیاب و کاووس را کرده بود و فرمانروایی بر عالم را در سر می‌پروراند. لیکن رستم در سلک سلوک خود بر او چیره گشته و او را چون ازدهایی که در اسارت برف فراق افتاده باشد افسرده و بی‌قدرت ساخت، و بر این اساس نفس مطمئنه رستم عرصه را مناسب جولان و رشد و تعالی خود می‌یابد، لذا سیاوش که نماد نفس مطمئنه رستم است، در پناه و تحت تربیت وی قرار می‌گیرد و با گذشت زمان رستم او را به کمال می‌رساند، آن‌گاه به نزد کاووس می‌آورد. هرچند باید گفت: در حقیقت این رستم است که در مسیر سلوک کمال یافته و نزد کاووس آمده تا برای ادامه سلوک خویش دستورات لازم را اخذ و اقتباس کند.

رستم در مرتبه ولایت و انتخاب سیاوش جهت تربیت

وقتی که رستم از کشتن سهراب (که نماد و سمبل نفس اماره اوست) سربلند و پیروز برآمد، پیروزی او از منظر عرفان بدین معنا بود که وی ابراهیم‌وار بت نفس را شکسته و حال وقت آن رسیده است که کاووس او را ولایت بخشد. چنان که حضرت ابراهیم (ع) آن‌گاه که از تمامی آزمایشها و شکستن بتها پیروز و سربلند برآمد حضرت حق خطاب به حضرتش فرمودند: «أنتی جاعلک للناس اماماً» یعنی تو را به پیشوایی و رهبری مردمان برگزیدیم. بنابراین زمانی که رستم پیش کاووس حاضر شده و

چنین گفت کین کودک شیروش

مرا پروراندی باید بکش

چو دارندگان تو را می‌بست

مرا و راه گیتی چو من دایه نیست

بسی مهتر اندیشه کرد اندر آن

نیامده‌می بردلش آن گران

تا اینکه کاووس،

به رستم سپردش دل و دیده را

جهانجوی پور بسندیده را

اینجاست که باید اقرار کرد، اگر قائل نباشیم که این داستان نمادین و رمزی است خنده‌دار است پذیرش اینکه پادشاهی صاحب نفوذ و قدرتمند از دادن نوشدارو برای سلامت جان فرزند پهلوانی بی‌بیدل دریغ می‌کند و در حقیقت پهلوان را دشمن درجه یک خود می‌سازد؛ اما از سپردن فرزند دلبندش هیچ نمی‌اندیشد و حتی احتمال نمی‌دهد که فرزندش به قصد قصاص به بهای خون سهراب به دست رستم هلاک گردد.

بر این اساس نگارنده بر این باور است که سیاوش نماد نفس مطمئنه رستم است که با کمک‌ها و راهبردها و دستوراتی که پیر طریقتش (کاووس) می‌دهد از گیر و دار نفس اماراتش آزاد شده به رستم سپرده می‌شود چرا که رستم با کشتن سهراب آزموده شده است و به مقام امامت (والی) رسیده است. او اکنون لایق آن است که بر نفس خویش امام باشد و این را پیر او (کاووس) به آزمایش و به شهود دریافته است. البته ولایت رستم، ولایت صغری و ناسوتی است چون «ولایت صغری مؤمنان و عارفان راست»^۴ به تعبیر دیگر رستم والی است چنان که «ابن عربی گوید: والی و امام برای ولایت منصوب شده است، و از آن رو والی نامند که اموری را که به وی ارتباط دارد بدون سستی و اهمال سرپرستی و اداره می‌کند»^۵.

❖ کاووس نماد قبله حاجات سودابه و قطب طریقت رستم است

قبله و قطب در اصطلاح عرفا تقریباً نقشی مشابه و همسان دارند چرا که قبله در منظر عارفان عبارت است از کسی که حاجتمندان بدو روی آورند. یعنی کسی که محل توجه دلها بوده اگرچه قبله حقیقی وجه حق و جمال مطلق است چنان که حضرتش فرموده است: «فانما تولوا فثم وجه الله»^۶ به هر طرف روی کنید به سوی خدا روی آورده‌اید.

قطب نیز از نظر عارفان عبارت است از کسی که اهل حل و عقد و مرشدی واجب اطاعة باشد.

قطب آن است که «هلاک و مدار چیزی، شیخ و مهتر قوم، کسی که مدار کارها به وجود او باشد. قطب را از آن جهت قطب گویند که دل‌های مریدان و سالکان به دور دل او که انسان کامل است، می‌چرخد و یا به عبارتی مرید دانه خود را در انبان ارادت، تسلیم مراد می‌کند تا در آسیای محبت و ولایت او نرم شود و از قشر و زاویه برهد و به روغن حقیقت رسد. قطب که غوث هم نامیده می‌شود کسی است که در عالم در هر زمانی، موضع نظر الهی است»^۷.

کاووس هم دقیقاً نقش مذکور را دارد. او پادشاه ایران زمین است و محور رجوع ملت ایران امور کشور ایران گرد وجود او می‌چرخد و به قوت عقل و درایت او به حیاتش ادامه می‌دهد، اوست که احتیاجات و نیازهای مردمان را برطرف می‌نماید، به تعبیر دیگر قبله حاجات ملت ایران است. به همین دلیل رستم نوش‌دارو را از او می‌طلبد و سیاوش را از او می‌گیرد. همچنین سودابه برای دست یازیدن به سیاوش و کشیدن او به شبستان خویش به کاووس رجوع می‌کند و بعد از تعریف و تمجید از وی و سیاوش، خواسته‌اش را ابراز می‌دارد و می‌گوید:

فرستش به سوی شبستان خویش
بر خواهران و فغستان خویش
بگویش که آنر شبستان برو
بر خواهران هر زمان نویمو
نمازش بریم و نثار آوریم
درخت پرستش به بار آوریم

کاووس نیز، هم نیاز رستم را برطرف کرده و سیاوش را بدو می‌سپارد و هم به خواسته سودابه عمل نموده و سیاوش را به شبستان وی روانه می‌کند زیرا که او قبله حاجات سودابه و قطب طریقت رستم است.

البته نکته قابل توجه در اینجا این است که چگونه می‌شود پذیرفت که شخصی هم قبله حاجات ابلیسیان باشد و هم قطب طریقت عارفان و...؟ پاسخ این است که از نظر عرفان قطب، انسان کامل است و انسان کامل خلیفه‌الله است لذا وقتی که خداوند تبارک و تعالی در جواب خواسته ابلیس که گفت: «رب فانظرنی الی یوم یبعثون» پروردگارا پس مرا تا روز قیامت مهلت و طول عمر عطا فرما - با اینکه قسم خورد، «فبعزتك لا غوبتهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین» به عزتت قسم به جز بندگان مخلصت همه را گمراه خواهیم کرد - حضرت حق به او مهلت می‌دهد و می‌فرماید: «فانك من المنظرین * الی یوم الوقت المعلوم»^۸ آری تو را تا به وقت معین و روز معلوم مهلت خواهد بود.

در حالی که خداوند «الرحمن الرحیم» است و:

انبیا گفتند نومیدی بداست

فضل و رحمت‌های باری بی‌حد است

از چنین محسن نشاید نامید

دست در فتراک این رحمت زبید

رحمت بی‌حد روانه هر زمان

خفته‌اند از ترک آن ای مردمان

بنابراین خلیفه‌خاندان نیز می‌تواند، هم نیاز ابلیسیان را برآورده سازد و قبله حاجاتشان باشد و هم خواسته مؤمنان و عارفان را برطرف نموده و پیر معانشان باشد.

❖ سودابه نماد ابلیس است

ابلیس جزء ملائکه باشد یا نه در بحث ما چندان فرقی نمی‌کند؛ مهم این است که ابلیس طبق فرموده قرآن به علت اینکه از دستور خداوند سرپیچی کرده و اطاعت امر خداوند نکرد، از مقام قرب حضرت حق با فرمان «فاخرج اناک من الصاغرین»^۹ رانده شد.

ابلیس پس از رانده شدنش سوگند یاد کرد که نسل بشر را با وسوسه‌هایش از راه حق منحرف و به در کند. این دشمن مبین انسان که دارای اعوان و انصار زیادی است و مورد لعن همیشگی مردمان قرار گرفته است؛ از منظر عرفان مظهر اضلال حق است بنابراین وجود او در نظام هستی مایه کمال و سعادت است زیرا به کمال رسیدگان از فیض و برکت جنگ با شیطان به مقام قرب و کمال رسیده‌اند، چون «اگر شیطان خلق نمی‌شد وسوسه‌ای نمی‌بود و جنگ درونی وجود نمی‌داشت؛ در نتیجه سالکی به مقام مجاهد در مصاف اکبر نمی‌رسید پس در کل نظام آفرینش وجود شیطان نیز رحمت است. گرچه همه ما موظف هستیم که شیطان را لعن و رجم کنیم، او و پیروانش را اهل جهنم دانسته و از شرشان به خدا پناه ببریم»^{۱۰}. علاوه بر این شیطان کلید شناخت گمراهان از رهروان راه حضرت معبود است و لذا نباید او را در نظام هستی موجودی زشت و بیخود دانست.

با توجه به مطالب مذکور و مطالب بعدی می‌توان گفت سودابه مظهر و نماد ابلیس است. سودابه دختر هامان است و نسل و نسبش به تازیان می‌رسد. او در سرزمین گرم و آتش خیز عربستان، بزرگ شده است. بر این پایه مجازاً می‌توان گفت: نسب سودابه به آتش می‌رسد، جالب اینکه طبق قرآن ابلیس نیز می‌گوید: «انا خیر منه خلقتی من نار و خلقته من طین»^{۱۱}



من از انسان برتر و بهترم چون من از آتش آفریده شدم و او از گل. علاوه بر این در داستان خلقت آدم(ع) اگر به تثلیث خدا، انسان و شیطان، دقیق بنگریم درمی یابیم که در مرتبه بلندای آن خداوند است که نور مطلق است و در مرتبه فرودین انسان است که از خاک و نفخه الهی است و در مرتبه میانی شیطان است که از آتش است. یعنی نه از جنس نور مطلق است و نه از جنس ماده‌ای که جنس انسان است بلکه از جنس ثالثی است که در مدار ارتباط انسان با خدا وارد شده است. این موضوع در داستان سیاوش نیز ساری و جاری است چرا که در مرتبه عالی کاووس است که از سرزمین و پادشاه سرزمین نور و عشق است و در مرتبه دانی سیاوش است که آمیخته از ایران و توران است چرا که از طرف مادر یا گرسیوز و افراسیاب نسبت دارد و از طرف پدر با ایرانیان پیوند دارد. در مرتبه اوسط سودابه است که وارد مدار ارتباط سیاوش با کاووس شده است چرا که وی نه از ایرانیان است و نه از تورانیان. همچنین از ویژگیهای ابلیس این است که مکر و کیدش ضعیف است چنان که در قرآن می فرماید: «انّ کید الشیطان کان ضعیفا»^{۱۰}. گویی بر همین اساس است که کید سودابه هم در دل سیاوش کارگر نمی افتد بلکه ضعف کیدش آشکار و محسوس می شود. و از ویژگیهای اوست که دارای قبیله و ذریه است چنان که در سوره های اعراف و کهف در آیات ۲۷ و ۵۰ بدان اشاره شد، سودابه نیز از دختران کاووس به منزله قبیله و ذریه اش بهره جسته و آنها را وسیله مکر خود قرار داده است تا بدان وسیله سیاوش را به شبستان خود بکشاند، لذا به کاووس می گوید:

فرستش به سوی شبستان خویش

بر خواهران و فغستان خویش

بگویش که اندر شبستان برو

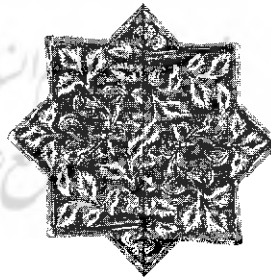
بر خواهران هر زمان نوبه نو

همچنین بد نیست در نظر داشته باشیم وقتی که خداوند تبارک و تعالی - با

دلیل واضح و روشنی که مبتنی بر تحقیق و پژوهش باشد در دست نیست، شاید به این علت است که روایت شده خداوند پس از رجم شیطان خطاب به او فرموده است: «بزار نخجیر تو زنان اند»^{۱۱} و یا از آنجا ناشی شده که قریش فرضشان این بود که فرشتگان دختران خدایند. با توجه به اینکه گروهی شیطان را از فرشتگان دانسته اند و یا تجربه های تاریخی از جمله منحرف شدن حضرت آدم به وسیله حوا (طبق بیان کتاب مقدس) و نفوذ و جاذبه قوی زنان در مردان موجب چنین بینش و نمادگزینی شده است. و الله اعلم. همچنین در اینجا لازم می دانم اشاره کنم به اینکه اگر چه این بخش از داستان سیاوش تفاوت های بنیادین و اصولی با سرگذشت حضرت یوسف(ع) که در کتاب مقدس و قرآن بیان شده است دارد، اما نکات مشترک آنها هم در حدی هست که به تطبیقش بیارزد.

❖ آتش نماد عشق است

اگر چه در قدیم مخصوصاً در ایران باستان سوگند یا «وَرَه» و آزمایش با آتش، مرسوم و دارای ارزش و اهمیت ویژه ای بوده است به طوری که نشان آن را «در بخشهای گوناگون اوستا و ادبیات دینی زمان ساسانیان و آثار دوران پس از ساسانیان چون شاهنامه، ویس و رامین، سلامان و ابسال»^{۱۲} به راحتی می توان باز جست و گر چه این عمل برای تمییز دادن بی گناه از گناهکار، طی تشریفات به اجرا در می آمد، چنان که در داستان سیاوش حکایت از همین امر دارد، اما این ظاهر داستان است و ناظر بر جنبه عادی (غیر رمزی) داستان



لیکن اگر از منظری عرفانی و رمزی به داستان بنگریم آتشی که سیاوش خرامان و شادان در آن می رود نماد عشق الهی است. سیاوش دل به عشق سودابه نسپرده او عاشق حضرت حق است و بنابراین دل در گرو حقیقت و راستی دارد، و این همان محبت خاص است که صاحب مصباح الهدایه می گوید: «[مقصود] از محبت خاص میل روح به مشاهده جمال ذات [است] و محبت خاص، آفتابی [است] که از افق ذات برآید و ناری که وجود را پالایش دهد»^{۱۳} و این همان عشق است عشقی که سراج گفت: «عشق آتش است، در سینه و دل عاشقان مشتعل گردد و هر چه مادون الله است همه را بسوزاند و خاکستر می کند»^{۱۴} شکی نیست که چنین عشقی را لطف دوست می پسندد چنان که برای حضرت ابراهیم(ع) پسندید و آنچه در منظر نمرودیان آتش بود، در باطن و حقیقت امر گلستان خلیل الله گشت. همچنان که سعدی نیز با اشاره به این داستان می گوید:

به تولای تو در آتش محنت چو خلیل

گویا در چمن لاله وریحان بودم

اینکه ابلیس قسم خورد «فبعتک لا غرتهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین» به عزت قسم به جز بندگان مخلصت همه را گمراه خواهم کرد. در جواب خواسته ابلیس که می گوید: «رب فانظر الی یوم یبعثون» پروردگارا پس مرا تا روز بعثت (قیامت) مهلت و طول عمر عطا فرما، به او مهلت می دهد و می فرماید: «فانک من المنتظرین الی یوم الرقت المعلوم»^{۱۵} آری تو را مهلت خواهد بود تا به وقت معین و روز معلوم. در داستان مذکور نیز وقتی که گناه و مکر سودابه عیان و آشکار می گردد کاووس به بهانه های مختلف از قتل وی در می گذرد.

اما اینکه چرا در ادب فارسی معمولاً زنان را نماد ابلیس می گیرند؟ چنان که در داستان مورد بحث و در داستان ضحاک گرفته شده است، باید عرض کنم

این آتش، همان آتشی است که عارف او را بر چشمه کوثری که بی لطف دوست باشد ترجیح می دهد و حافظاوار می گوید:

عاشقان را اگر در آتش می پسندد لطف دوست

تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

سیاوش نیز از منظر سودابه ها در آتش می رود، غافل از آنکه،

چو بخشایش پاک یزدان بود

دم آتش و آب یکسان بود

اما در حقیقت سیاوش به عرصه آتشی از محبت خاص پای می نهد تا اگر احیاناً وسوسه های سودابه بطور خواسته یا ناخواسته به اندازه سر سوزنی، دلش را لرزاند و گونش را به شرم سرخ کرده پالوده گردد. لذا خلیل وار و رقص کنان در آتش عشق در می آید و عشق و ارادت نیک طلبان عالم را به خود معطوف می دارد

❖ پیران، نماد نفس لوامه و عقل افراسیاب است

«واژه عربی «العقل» که به معنای «به هم بستن است»^{۱۶} از ریشه عقل یعنی زانو بند شتر اشتقاق یافته است، در حقیقت همان گونه که عقل شتر را از حرکت باز می دارد عقل نیز انسان را از عمل زشت و ناروا باز می دارد و بر این اساس سعادت و نیکبختی به انسان روی می آورد چنان که حضرت سلیمان (ع) فرموده است «هر که در کلام تعقل کند سعادت مند خواهد شد»^{۱۷} عقل است که انسان را از افتادن به دام ظلمت، ضلالت و هلاکت باز می دارد چرا که به گفته سلیمان نبی (ع) «عقل برای صاحبش چشمه حیات است»^{۱۸} بنابراین اگر انسانی از عقل تهی باشد دلش سست و نامستحکم گردد، چنان که سلیمان حکمت فرمود: «دل احمقان مستحکم نیست»^{۱۹} و آن گاه که دل سست شد روی به ویرانی می نهد و خانه اشباح و شیاطین می گردد؛ و آن دل که خانه اشباح و شیاطین شد دیگر قادر نخواهد بود که در مقابل زشتیها مقاومت کند.

در روایات اسلامی از عقل تعبیر به «حجت باطن» شده است و نیز گفته شده، عقل بهترین چیزی است که در میان مردم قسمت شده، خواب عاقل از شب بیداری جاهل به مراتب بهتر و افضل است.

با توجه به مطالب فوق از منظر عرفان در داستان مذکور پیران نماد عقل و نفس لوامه افراسیاب است. به همین دلیل پیران از ابتدای برخوردش با سیاوش که نماد نفس زکیه، راستی، درستی و حقیقت است با کمال احترام و بزرگواری تا می کند چون به قول مولوی

متحد جانهای شیران خداست

پیران وقتی سیاوش را می بیند به احترامش از اسب پیاده می شود و به استقبال سیاوش می شتابد.

بشد تیز و بگرفتش اندر کنار

بیرسیدش از شهر و از شهریار

بدو گفت گای پهلوان سپاه

چرا رنجه کردی روان را به راه؟

همه بر دل اندیشه بد از نخست

که بیند دو چشمم تو را تنگ تر است

بیوسید پیران سر و پای اوی

همان خوب چهر دلاری اوی

همی گفت با کردگار جهان

که ای آگه از آشکار و نهان

چو دیدم تو را روشن و تنگ تر است

نیایش کنم پیش یزدان نخست

همچنین وی سیاوش را دلداری می دهد و می گوید:

تورا چون پدر باشد افراسیاب

مهان بنده باشند ازین روی آب

مراهست پیوسته بیش از هزار

پرستندگان اندبا گوسوار

همه گنج من سر به سر پیش توست

تو جاوید و شادان دل و تنگ تر است

تو بی کام دل هیچ دم بر مزین

تورا بنده باشد چه مرد و چه زن

مرا گر پذیری تو با پیر سر

ز بهر پرستش بیندم کمر

بر همین اساس است که سیاوش با وی به مشورت می پردازد و به سخنانش عمل می کند. چرا که همیشه رسم بر این بوده که عاقلان، دانایان و پیران که از عقل و تجربه برخوردار بوده اند مورد مشورت و احترام دیگران قرار گرفته و به نظر و گفتار آنها عمل گردد. در اینجا نیز سیاوش در ادامه سخنان پیران به روایت شاهنامه،

چنین داد پاسخ سیاوش بنوی

که ای پیر پاکیزه و راستگوی

خنیده به گیتی به مهر و وفا

ز آهر منی دور و دور از جفا

گر آیدون که با من تو پیمان کنی

بداتم که پیمان من نشکنی

بسازم بر این بوم آرامگاه

به مهر و وفای تو ای نیکخواه

گر از بودن ایسر، مرا نیکوی ست

برین کرده خود نباید گریست

و گر نیست، فرمای تا بگنم

نمایی ره کشور دیگرم

در جواب سیاوش پیران می گوید:

مرا بی نیازی است از هر کسی

نهفته جز این نیز دارم بسی

فدای تو بادا همه هر چه هست

گر ایسر کنی توبه شادی نشست

پذیرفتم اکنون ز یزدان تورا

به رأی و دل هوشمندان تورا

پذیرفتم از پاک یزدان که من

پرستنده باشم به جان و به تن

نماتم که یابی ز بدها گزند

ندادد کسی را ز چرخ بلند

نیز بر این پایه است که تا پیران به همراه سیاوش و افراسیاب است سیاوش از گزند افراسیاب و سپاهیان در امان است اما وقتی که افراسیاب او را از خود دور می کند و گرسیوز را به نزد خود می خواند گرسیوز که نماد نفس اماره است با دسیسه ها و وسوسه های افراسیاب را بر ضد سیاوش می شوراند



❖ گرسیوز نماد نفس اماره افراسیاب است

در بحثی که گذشت گفته شد پیران نماد عقل افراسیاب است لذا وقتی که افراسیاب پیران را از خود دور می کند گرسیوز جای آن را می گیرد بنابراین چنان که گفته اند: «ایو چو بیرون رود فرشته در آید» عقل هم چو بیرون رود، جهل و خشم و کینه در آید چرا که به گفته سلیمان نبی(ع) «عقل انسان خشم او را نگاه می دارد»^{۲۰}.

البته بهتر آنکه بگوییم عقل چون از عرصه ذهن انسانی رخت بریند، بی بند و بازی، هرج و مرج و ددمنشی در روح و روان انسان حاکم و فرمانروا می شود، مگر نه این است که به فرموده افلاطون «قانون و هنر فرزند عقل اند»^{۲۱} بر این اساس باید گفت: گرسیوز نماد نفس است و مقصود از نفس «جامع قوه غضب و شهوت در انسان است. چنان که این معنا بیشتر در اهل تصوف به کار می رود، زیرا آنان از نفس، اصل جامع صفات مذمومه انسان را اراده می کنند و می گویند، با نفس مجاهده کرد و آن را شکست، و بدین معنی اشاره می کند قول [پیامبر اسلام(ص)] که فرمود: «عدی عدوک نفسک الّتی بین جنییک»^{۲۲} دشمن ترین دشمنان تو نفسی است که بین دو پهلویت قرار دارد.

ابن عربی بر آن است «نفس دارای نقص و کمال است، کمالش به علم و عقل و نقصش به جهل و شهوت است و همان گونه که کاستی ماه گاه علتش کسوف زمین که فرودین جهان است همچنین کاستی و نقص نفس از کتاب شهوات است که جایگاهش پایین ترین مکان است [چون] همان طور که زمین با نور خورشید روشن می شود همچنین اجسام با نور روح روشن و تابان می شود»^{۲۳} این سخن کاملاً مطابق با مدعای نگارنده است.

همچنین است سخن جنید که گفته است «النفس الاماره بالسوء هی الذاعیه الی المهالك المعینه للاعداء المتبعة للاهواء المغموسة فی البلاء المتهمه باصناف الاسواء»^{۲۴}. نفس اماره، نفسی است کشاننده آدمی به مهلکه ها، یاور دشمنان، پیرو هواها و هوسها، گرفتار بلا و متهم به انواع بدی است.

گرسیوز هم دقیقاً بر این پایه عمل می نماید او که نماد نفس اماره است به نزد افراسیاب می آید و در خلوت با وی شروع می کند به وسوسه کردن،

بدو گفت گرسیوز ای شهریار
سیاوش از آن شد که دیدی تو پار
همچنین
بدو گفت گرسیوز ای شهریار
مگیر این چنین کار پر مایه، خوار
از ایبر گر او سوی ایران شود
بر وبوم ما پاک ویران شود
هر آن گه که بیگانه شد خویش تو
بدانست راز کم و بیش تو
از او خویشتن را نگهدار باش
شب و روز بیدار و هشیار باش
بر شاه رفتی زمان تا زمان
بدانیدش گرسیوز بد گمان
ز هر گونه رنگ اندر آمیختی
دل شاه توران بر انگیختی
چنین تا بر آمد برین روزگار
پر از درد و کین شد دل شهریار

حتی اینکه «اهل معانی گفته اند: ظلم نفس را سه روی است: یکی آنکه بر نفس و ذات خود جنایت کند، چنان که از وی در نگذرد دیگر آنکه بر خویشان و نزدیکان جنایت کند سوم آنکه بر دیگری ظلم کند و وبال آن ظلم به وی باز گردد»^{۲۵} با آنچه نگارنده ادعا کرده کاملاً مطابق است چرا که گرسیوز، هم به نفس و ذات خود جنایت کرده و هم بر خویشان خود که از جمله آنها افراسیاب و فرنگیس باشد هم بر دیگری که سیاوش باشد و هم اینکه آثار و وبال این ظلم بر وی بازگشته و چون آتشی دامنگیرش شده است.

❖ سیاوش با تسلیم خود به سپاه توران در حقیقت به می سجاده رنگین کرده است

طبق بیان شاهنامه، کاووس بر جنگ اصرار و پافشاری می کند و می گویند تو شوکینه و تاختن را بساز
از این در مگردان سخنها دراز
چو توساز جنگ و شبیخون کنی
زمین راز خون رود جیحون کنی
اما سیاوش که بر خلاف نظر او می اندیشد تسلیم تورانیان می گردد. حال



نکته اینجاست که اگر پرسیده شود، از منظر عرفان کاووس که نماد قطب و پیر مغان است؛ چرا با اصرار و پافشاری بر جنگ با تورانیان باعث شد که سیاوش تسلیم سپاه افراسیاب گردد و نهایتاً به دست آنها به قتل برسد؟

راستی چرا؟ آیا سیاوش نمی توانست از مقام فرماندهی و ولیعهدی خود استفاده کند و سپاه تحت امرش را به مخالفت با امر شاه (کاووس) تحریک کند و یا حداقل مقاومتی از خود نشان دهد؟ آیا او و سپاهیانش آن قدر ضعیف و ناتوان بودند که حتی قادر به گفتن یک «نه» در مقابل امر شاه نبودند؟ یا اینکه موضوع چیز دیگری است؟

حال اینکه اتفاقاً از نظر نگارنده اوج نکته عرفانی داستان همین جاست زیرا فرمان و اصرار کاووس برای آنکه سیاوش از نظر خود صرف نظر نکند و از تصمیمی که گرفته پشیمان نشود بیان شده چرا که او دریافته سیاوش بر خلاف نظر او می اندیشد بنابراین تسلیم تورانیان خواهد شد.

کاووس بر حسب اینکه نماد قطب است، از طریق شهود و تجربه دریافته که سیاوش برای رسیدن به مقام فنای فی الله باید به توران که نماد مهد ظلمت و تاریکی است برود. چون وی می داند که آب حیوان هم به تاریکی در است. به همین علت است که سیاوش بدون چون و چرا حاضر می شود تسلیم سپاه افراسیاب شود و به توران رود.

در حقیقت و باطن امر، از منظر عرفان سیاوش طبق خواسته باطنی

کاووس عمل کرده است چنان که استاد سخن حافظ فرموده:
 به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
 که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
 بنابراین سیاوش با رفتن خود، در حقیقت به دستور قطب «به می سجاده رنگین» کرده است اگر چه این امر به ظاهر خلاف حکم شرع و بیان شارع مقدس و مرجع است اما به قول عبرت نایبین:
 تا که بر مقصدشان راهزنان ره نبرند
 رهروان نعل در این مرحله وارون زده اند

سیاوش که نماد نفس زکیه است، خوب می داند و به وضوح دریافته که در منزل جانانش که (رستم و کاووس) باشند؛ جای امن آسایش نیست «چون هر دم / جرس فریاد می دارد که برنیدید محملها» آری سیاوش به آواز و درای جرس از پدر و مربی و به تعبیر دیگر پیرو قطب عالم یعنی رستم و کاووس جدا می شود و با بار محملها به توران می رود، در آنجا جای خالی این دو را دو زن به نامهای جریره و فرنگیس پر می کنند این دو اگر چه عارف و پیرو قطب نیستند اما عامه مردم می دانند که زنان نماد و سمبل مهر و عاطفه اند سیاوش نیز در این دیار ظلمانی که گرفتار درد فراق و هجران پدر و مربی و... هم هست بیش از هر چیزی نیازمند مهر و محبت و عاطفه است لذا این دو زن مهربان برای سیاوش به منزله دو بال کیهانی است که او را در مسیر صعود به آسمان بی کران عشق و فقای فی الله یاری می رسانند.

❖ شهر و دژی که سیاوش می سازد نماد و تجسم پاداش اعمال و اندیشه نیک اوست

حکیم ابوالقاسم فردوسی در قسمتی از داستان سیاوش می فرماید:
 افراسیاب قسمتی از زمین توران را به سیاوش بخشید و به او فرمان داد تا در آنجا رفته شهری برای خود بنا کند، سیاوش نیز با پذیرفتن این امر به آن سرزمین رفته و در آنجا مشغول به کار شد و:

کنون بشنواز گنگ دژ، داستان
 بر این داستان باش هم داستان
 که چون گنگ دژ در جهان جای نیست
 بر آنسان زمینی دلارای نیست
 که آن را سیاوش بر آورده بود
 بسی اتروین رنجها برده بود
 بسی رنج برد اتسر آن جایگاه
 ز بهر بزرگی و تخت و کلاه
 بنا کرد جایی چنان دلگشای
 یکی شارسان اتسر آن خوب جای
 بدو کاخ و ایوان و میدان بساخت
 درختان بسیاریش اتسر نشاخت
 بسازید جای چنان چون بهشت
 گل و سنبل و نرگس و لاله کشت



بیارست شهری ز کاخ بلند
 ز پالیز و از گلشن ارجمند
 بایوان نگارید چندین نگار
 ز شاهان و از بزم و از کارزار

نگار سرگاه کاووس شاه
 نشستند با یاره و گرز و گاه
 بر تخت اورستم پیلتن
 همان زال و گودرز و آن اتجمن
 ز دیگر سوا فراسیاب و سپاه
 چو پیران و گرسیوز کینه خواه
 به ایران و توران بر داستان
 شد آن شهر خرم یکی داستان
 به هر گوشه ای گنبدی ساختند
 سرش را به ابر اتسر افراختند
 سیاوخش گردش نهادند نام
 همه مردمان ز آن بدل شاد کام

از منظر عرفان آنچه در این آیات آمده نماد و تجسم عینی علم و هنر و اعمال نیک سیاوش است. مثال آنچه پیامبر (ص) درباره کلمه توحید فرموده اند:
 «پیامبر اسلام (ص) فرمودند: مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ غُرِسَتْ لَهُ شَجْرَةٌ فِي الْجَنَّةِ مِنْ يَاقُوتَةٍ حُمْرَاءٍ مِنْبَتُهَا فِي مَسْكِ أَبِيضٍ، أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ وَ أَشَدُّ بِيَاضاً مِنَ الثَّلْجِ وَ أَطْيَبُ رِيحاً مِنْ الْمَسْكِ فِيهَا امثالُ ثَدْيِ الْأَبْكَارِ تَعْلُو عَنْ سَبْعِينَ حَلَّةً» رسول گرامی اسلام (ص) فرمود: آن که لا اله الا الله گویند برایش درختی در بهشت کاشته شود سرخ تر از یاقوت که ریشه آن در مشک سفید باشد و (محصولش) شیرین تر از عسل، سفیدتر از برف، خوشبو تر از مشک، و در آن درخت است مانند پستانهای دوشیزه گان که در زیر هفتاد پیراهن برآمده باشد.
 سیاوش با تحمل رنج و درد فراق و سفر، دانش و تجربه ای کسب می کند



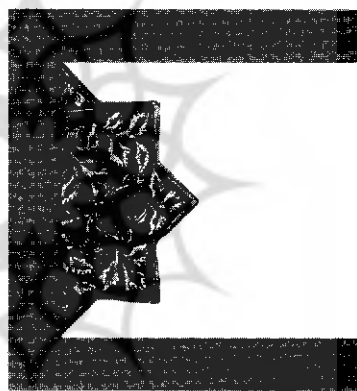
که او را در سلوک، به مقام مطمئن می رساند. از طرف دیگر همین دانش و حکمت مکسوب او را به اعمال و کردار نیک ترغیب می کند. با توجه به اینکه در نزد رستم نیز کسب معنویت و معرفت کرده است لذا او با عمل و کردار نیک خود، دل همگان را شاد کام و خوشحال می سازد.
 حتی آثار گوناگون و رنگارنگ شهر کنایه از گستردگی صفات و کارهای نیک اوست. به تعبیر دیگر این کاخ و شهر نمادی ملموس از بهشت و جایگاه ابدی اوست که از درون او متجلی شده است و او به شهود آن را درک می کند.
 اصلاً هویدا کردن نیکیها یکی از علل کشته شدن وی است. مگر نه این است که رابعه هشدار داده و گفته است: «اکتموا حسنا تکم کما تکتمون سیآیکم» نیکیهای خود را پنهان دارید همچنان که بدیهای خود را پوشیده می دارید.^{۳۷} و مگر غیر از این است که حافظ شیرازی فرموده است:

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

❖ آنچه رستم به سیاوش آموخت نماد معنویت و معرفت بود
به نظر نگارنده قابل توجه‌ترین نکته داستان سیاوش مسائلی است که
رستم (پیر سیاوش) به سیاوش آموخته است و آن عبارت است از:
سواری و تیر و کمان و کمند
عنان و رکاب و چه و چون و چند
اگر در این بیت دقت شود معلوم می‌شود که موضوعات آن به دو قسمت
قابل تفکیک است:

الف - سواری، تیر، کمان، کمند، عنان و رکاب.
ب - چه و چون و چند.

شکی نیست که موارد الف از جمله لوازم و آلات جنگی و دفاعی می‌باشد
چرا که مهارت در سوار کاری، مرکب، کمند و کمان، تیر و سنان برای به زانو
درآوردن خصم بیرونی به کار می‌رود، که از منظر عرفان نماد دعا و نیایش
است که از مقوله معنویت به شمار می‌رود و برای به زانو درآوردن خصم



درون و جهاد اکبر
است.^{۲۸} و اما چه و
چون و چند، خلاصه
سه اصطلاح فلسفی
است که از مقولات
معرفت به شمار
می‌رود چرا که فهم
این واژگان (که در
کل به کیفیت و کمیت
مربوط می‌شوند) در
حقیقت انسان را با

چیستی، چگونگی، چرایی، چطور و چسبایش آشنا می‌سازد که در حیطه
فلسفه مورد کنکاش و پژوهش قرار می‌گیرد. بنابراین رستم به سیاوش
معنویت و معرفت آموخته است و پیداست که معنویت و معرفت چون دو بال
ملکوتی است که انسان را به سرچشمه نور و حقیقت می‌رساند.

❖ پر سیاوشان نماد جاودانگی سیاوش است

سیاوش که به درای جرس منزل جانانش را ترک کرد، از کنگره عرش
صغیر دعوت حق را می‌شنید او مطمئن شده بود، او می‌شنید که از عرش
صدایش می‌زنند: «یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه
فادخلی فی عبادی و ادخلی جنی»^{۲۹}

او در سایه‌سار معرفت و معنویت بالیده بود، او سالها گرمای آفتاب عشق
و سرمای شبنمای زمستان فراق را چشیده بود و حال چون میوه رسیده بر
شاخه طبیعت قرار گرفته و آماده چیدن بود که دست غیب آمد و از شاخه
جدایش کرد. تو می‌گویی سیاوش بی‌گناه بود؟! نه بی‌گناه نبود، گناه او
رسیدن بود، گناه او عشق ورزیدن بود، گناه او گناه عارفانه بود،^{۳۰} مهم‌تر از
همه گناه او بی‌گناهی بود و

بی‌گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق
یوسف از دامان پاک سوی زندان می‌رود

آری او خود یوسفی بود که زندان توران را تحمل کرد و اکنون وقت آن
بود که پادشاه بی‌منتهای عشق آزادش کند. و او آزاد می‌شود، آزادی او
فنای در حق و حقیقت است. آزادی او بقای در دولت عشق و رحمت است
بنابراین پر سیاوشان نماد و سمبل بقای اوست. نماد جاودانگی و بی‌کرانگی
اوست. پر سیاوشان فقط گیاهی نیست «که بر روی دیوارهای قدیمی و
کهنه و صخره‌های بلند کوهها و گاه در داخل چاهها می‌روید»^{۳۱} و جهت
درمان تعدادی از دردها مورد توجه مردمان قرار گرفته است، پر سیاوشان
نماد جاری شدن عشق سیاوش در جان و دل عالم است. پر سیاوشان نماد
شکسته شدن حصار تن خاکی و طیران روح انسانی سیاوش است.

طیران مرغ دیدی، توز پای بند شهوت به در آی تا ببینی طیران آدمیت

بی‌نوشتند
۱- بقره / ۱۳۴
۲- فرهنگ اصطلاحات عرفانی سجادی، ص ۹۲
۳- فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی، ص ۹۰۸
۴- بقره / ۱۱۵
۵- فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی، صص ۶۰۹-۶۲۲-۶۲۸
۶- اعراف / ۱۴-۱۵، حجر / ۳۶-۴۰
۷- اعراف / ۱۳
۸- حماسه و عرفان، ص ۱۰۸
۹- اعراف / ۱۲
۱۰- نساء / ۷۶
۱۱- نگاه کنید به سوره اعراف آیات ۱۴-۱۵ و سوره
حجر آیات ۳۶-۴۰
۱۲- دایره المعارف بزرگ اسلامی، ص ۵۹۳
۱۳- اوستا، ص ۳۹۴
۱۴- مصباح الیهادیه، ص ۲۸۰
۱۵- تذکره الاولیاء، ص ۶۴۰
۱۶- معرفت و معنویت، ص ۵۲

۱۷- امثال، ۲۰/۱۶
۱۸- همان، ۲۲/۱۶
۱۹- همان، ۷/۱۵
۲۰- همان، ۱۷/۱۹
۲۱- معرفت و معنویت، ص ۴۹۳
۲۲- فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی، ص ۸۶۳
۲۳- همان، ص ۸۶۵
۲۴- مصباح الیهادیه، ص ۵۸
۲۵- فرهنگ اصطلاحات عرفانی سجادی، ص ۷۶۴
۲۶- اصول کافی، ج ۴، ص ۲۸۴
۲۷- مباحث عرفان و عارفان، ص ۲۴۸
۲۸- برای توضیح این مطلب به مقاله «رستم و
سهراب و مرگ رستم از منظر عرفان» در فصلنامه
شعر شماره ۲۲ رجوع کنید
۲۹- فجر / ۳۷-۴۰
۳۰- در ارتباط با گناه عارفانه تحقیقی مفصل تحت
همین عنوان به قلم نگارنده نگاشته شده است
۳۱- خواص میوهها و سبزیها، ص ۶۱

منابع

۱- لوست، رضی هاشم، انتشارات بهجت چاپ سوم، ۱۳۸۱
۲- اصول کافی، کلینی، محمد بن یعقوب ترجمه
رسولی، سید هاشم، دفتر نشر فرهنگ اهل البیت(ع)
۳- به باکی خورشید، صادق، امیر، انتشارات سرای
مهر، چاپ اول، ۱۳۸۲
۴- تحف العقول البحرانی، حسین بن شمیم، ترجمه جنتی
عطایی، احمد، انتشارات علمیه اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۳
۵- تذکره اولیاء، عطار نیشابوری فریدالدین، تصحیح
استعلامی، محمد، انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۶۰
۶- حماسه و عرفان، چولای املی، عبدالله مرکز نشر
اسراء چاپ دوم، ۱۳۷۸
۷- خواص میوهها و سبزیها، ترجمه و گردآوری قره‌گزلو،
غلامحسین، چاپ اول، انتشارات عارف، ۱۳۶۰
۸- دیوان کامل عبرت نایینی، مصاحبه نایینی
محمدعلی، تصحیح برزایلی، فراهانی مجتبی،
انتشارات سنایی، چاپ اول، ۱۳۷۶
۹- دیوان عطار نیشابوری، عطار فریدالدین، تصحیح نفیسی
سعید، انتشارات کتیبه‌نسنایی، چاپ چهارم، ۱۳۶۳
۱۰- دیوان غزلیات سعدی، سعدی، مصاحبه الدین، به
کوشش خطیب رهبر، خلیل، انتشارات مهتابه چاپ
دوم، ۱۳۷۷
۱۱- دیوان غزلیات حافظ، حافظ، شمس الدین محمد
به کوشش خطیب رهبر، خلیل، انتشارات صفی علی
شاه، چاپ سوم، ۱۳۸۰
۱۲- شاهنامه، فردوسی، ابوالقاسم، ژول مول، ترجمه
افکاری، جهانگیر، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ
چهارم، ۱۳۶۹
۱۳- شاهنامه ابشخور عارفان، محمودی بختیاری،

عربی، نشر علمی، چاپ اول، ۱۳۷۷
۱۴- فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی، سعیدی
کل پایه، انتشارات شفیهی، چاپ اول، ۱۳۸۳
۱۵- فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه، شامیانی،
داریوش، نشر آران، چاپ اول، ۱۳۷۵
۱۶- فرهنگ اصطلاحات و تفسیرات عرفانی، سجادی،
سید جعفر، انتشارات طهوری، چاپ پنجم، ۱۳۹۱
۱۷- فرهنگ اشعار حافظ، رجایی بخارایی، احمدعلی،
انتشارات علمی، چاپ هشتم، ۱۳۵۷
۱۸- قرآن
۱۹- کتاب مقبس، ترجمه قدیم
۲۰- کشف المحجوب، هجویری، علی بن عثمان،
تصحیح عابدی، محمود، انتشارات سروش، چاپ
اول، ۱۳۸۲
۲۱- مصباح الیهادیه و مفتاح الکفایه، محمود کاشانی،
عزالدین، مقدمه و تصحیح کرامی، غفرت و بزرگر
خالقی، محمدرضا، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۸۲
۲۲- مباحث عرفان و احوال عارفان، حبیبی، علی‌اصغر،
انتشارات اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۷۷
۲۳- مثنوی معنوی، مولوی، جلال‌الدین، به کوشش
نیکلسون، رینوارالدین، ناشر علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۴
۲۴- مثنوی، مولوی، جلال‌الدین، استعلامی، محمد،
انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۱
۲۵- معرفت و معنویت نصر، سید حسین، ترجمه
رحمتی، فشانامه، دفتر پژوهش و نشر سهروردی،
چاپ دوم، ۱۳۸۱
۲۶- فصلنامه شعر، شماره ۴۲، سال سیزدهم، بهار
۱۳۸۴، انتشارات سوره مهر.